

عمود هزار و چهار صد و دو

روایتی واهی بر پایه روی اربعین

تألیف:

بهمرام بهرامی رشید

سرشناسه

: بهرامی رشید، بهرام، ۱۳۶۳ -

عنوان و نام پدیدآور

: عمود هزار و چهارصد و دو (روایتی واقعی از پیاده‌روی اربعین)
تألیف بهرام بهرامی رشید.

مشخصات نشر

: تهران: مؤسسه اندیشه کهین پرداز، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری

: ۱۵۸ ص: مصور.

شابک

: 978-600-7961-35-3

وضعیت فهرست‌نویسی

: فیا

زبان دیگر

: روایتی واقعی از پیاده‌روی اربعین.

موضوع

: بهرامی رشید، بهرام، ۱۳۶۳ - -- خاطرات

موضوع

: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق - اربعین

موضوع

: Hosayn ibn Ali, Imam III, 625- 680-- Arba'in

په‌بندی کتبه

: ۱۳۹۷ پ ۹/۴۴/۹۷۹ DS

رشته‌های دیوانه

: ۹۵۶/۷۵

شماره کتابخانه

: ۵۲۹۰۱۷۶



مؤسسه اندیشه کهین‌پرداز

عنوان: عمود هزار و چهارصد و دو (روایتی واقعی از پیاده‌روی اربعین)

تألیف: بهرام بهرامی رشید

ناشر: مؤسسه اندیشه کهین پرداز

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷

لیتوگرافی و چاپ: شریف

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بها: ۱۵۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۶۱-۳۵-۳

نشانی: تهران، میدان انقلاب، کارگر جنوبی، بن‌بست گشتاسب، پلاک ۶، واحد ۲

تلفن: ۶۶۴۷۸۴۷۶

فهرست

۹.....	پیش گفتار.....
۱۳.....	آغاز - کت.....
۲۵.....	مجزا.....
۳۱.....	در راه نجف.....
۳۷.....	نجف.....
۴۷.....	کوفه.....
۵۹.....	مسجد کوفه.....
۶۹.....	جاده‌ی عشق.....
۸۳.....	کربلا.....
۹۱.....	قبله‌ی عشق.....
۱۰۱.....	حرم بار وفادار.....
۱۰۷.....	علقمه.....
۱۱۵.....	گم شدگان.....
۱۲۱.....	بدرود سرزمین عشق و یکرنگی.....
۱۲۹.....	کاظمین.....
۱۳.....	حرم امامین کاظمین.....
۱۴۱.....	در راه بازگشت.....
۱۵۱.....	آلوم.....

پیش گفتار

مکتب سرخ عاشورا، این روزها برایم مفهومی دارد ماورای آن‌چه که تا چند پیش درک می‌کردم. گویی با سلسله رخداد‌های بی‌سابقه‌ای که در جریان است، برای مسلمانان و حتی غیرمسلمانان نیز در حال پوست اندازی است تا مایث و افکار درونمایه‌ی حقیقی خویش به تصویر بکشد.

محرم و اشهر با نغمه‌های جانسوزش، زمزمه‌ی خلوت‌ها و لحظات دل‌تنگی همه ایرانی‌ها است. با این حال تمام دوران کودکی و نوجوانی نسلی که به آن تعلق دارم، عاصه‌ی دلتنگی را شک کرده است که در آن جز تشنگی و سرهای بریده، چیزی برای لمس نداشت. در آن دوران، تمامی قوه‌ی ادراکم در هیاهوی پر زرق و برق طاهران، نعل پیکر و سنج‌ها و غلم‌ها و کتل‌ها گم می‌شد. گویی قیام امام حسین (ع) مفهومی جز صدای مهیب عزاداری‌ها و انبوه نذورات رنگارنگ نداشت. آن‌قدر که حتی وا می‌ماندم، وقتی اشک‌های سرازیر مادران و پدران سالخورده را می‌دیدم که زلال احساسشان، روی گونه‌هایی چین خورده و غم کشیده، جاری می‌شد.

آن روزها با تمام مقتضیات خاص نوجوانی گذشت تا دوران تسکین در حقانیت تشیع فرا رسید. مانند بسیاری جوانان این سرزمین، در میانه‌ی غوغای پر گرد و غبار دنیای مدرن گم شده بودم و تردیدی کشنده، حصار وحشت انگیزش را پیرامون اندیشه‌هایم پیچیده بود. اما باید می‌شد آن‌چه که می‌باید ... سال‌ها خواندم و ماه‌ها گوش فرا دادم و ساعت‌ها اندیشیدم. اندیشیدم، درباره‌ی آن‌چه که به دست آورده بودم. سرانجام روزی فرا رسید که با علم و یقین، سیم‌های خاردار شبهه و شک را کنار زدم و در سرزمینی

قدم گذاشتم که گریستن هایش آرام بخش بغض های فروخته ام می شد. گریستن در بطن واقعیت هایی غم انگیز و جانگداز که زندگی امروز خودم و جهانی را، در ارتباطی ناگستنی با آن می دیدم. اما چگونه می شد جبران مافات کرد و یک هزار و چهارصد سال تاریخ پر فراز و نشیب را که سیر انسانیت و آزادگی بشر را به قهقرا کشیده است، از نو گام برداشت؟!

ندای "کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا" در فضای در هم ریخته ی خیالم می پیچید. من مانده بودم و عشقی لبریز، سر در گم در دنیایی جوت زد. که ارتباطی میان آغاز نهضت سرخ عاشورا و پایان غیبت کبری می یافتم. من هنگامی پر غوغا، میدان داری می طلبید تا میدان داری کند، هم او می بود و آمدنش در قحطی جرعه ای از یک اندیشه ی آزاد، برایمان چرن قه ای می ماند. اما او کاری به باورهای ما نداشت، بوده و هست و خواهد آمد. این مفهوم است که از فریادهای "هل من ناصر ینصرنی" امام حسین (ع) بر می خاست. او در آخرین لحظات سخت و جانفرسای نبرد که یک تنه، جبهه آزادگی و انسانیت را پاسداری می کرد، تا عمق آینده ای ناپیدا، در پی زلزله زده می زد، که پرچم شرافت و آزادگی را در جهان برافراشته سازد اینچا بود که هویت و فلسفه ی بودنم را درک کردم و فهمیدم چرا و در کجا، تاریخ قرار گرفته ام.

اولین زمزمه های راهپیمایی اربعین، پرده های غبار آلود افکار و اندیشه های به ظاهر زیبای مدرن را کم کم کنار زد. دیدن صحنه های لب ریز از عاشقانه های اربعین، آن هم از صفحه ی کوچک جعبه ی جادویی تلویزیون، تمام وجودم را به چالش می کشید و به سوال وا می داشت. هرچه پیش از این شنیده بودم در بوته ای از تردید قرار می گرفت. عراقی ها و آن

شور و غوغا! عراق و آن همه تشریک مساعی! عراقی و ایرانی و آن مهر و عطوفت! مگر می‌شد؟!

همه چیز با شنیدن شنیده‌ها آغاز شد و بعد شنیدن دیده‌ها، از کسانی که رفتند و دیدند. در نهایت باور به معجزه‌ای خلق شد که در گستره‌ی تاریخ، برای اولین بار رخ می‌داد. تا آن زمان، مانند بسیاری از ایرانی‌ها، جز نقشی از یکتا نژد، از عراق در حال فروپاشی بر بوم خیالم نمی‌نشست. اما انگار عشق کربلا بر ما رسیده بود، آری تنها عشق به حضرت اباعبدالله (ع) بود که این گونه برداشته‌ها، فزاینده می‌راند.

سال‌ها از پی‌م می‌گذشت. در یک سوی، هر روز عطشی برای زیارت جاسوزتر می‌شد و در دیگر سمت، هر بار داستان کربلایی شدنم رنگ می‌باخت. در کوران باورهای تصدیق‌گویی قرار نبود در اوج جوانی زائر حضرت سیدالشهدا (ع) باشم. اما این بار، لاش دیدار فوران کرد. عطشی که کشوری در یک جنگ داخلی وحشتناک رانه‌ی دید و برایش زیارت اربعین مصداق واقعی "ما رایت الا جمیلاً" را داشت. در پی ثواب بودم نه در پی شفاعت. تنها آرزویم قرار گرفتن میان سبیل و شوشانی بود که در چشمان بهت زده‌ی غرب و شرق، مقدمه‌ای از یک طوفان سهمگین تلقی می‌شد. طوفانی که وعده‌ای صادق و باورش برای همان‌ها آسانتر از افکار دنیا زده‌ی ما می‌نمود. اینجا نقطه‌ی آغاز عاشقانه‌ها و لمس آن پی‌ریز بود که انقلاب عاشورا نام داشت، نهضت سرخی که در صفحات پر رمز و راز تاریخ، جز قصه‌ای از آن نشنیده بودم.

بهمراه بهرامی رشید

فروردین ۱۳۹۷